

## ترجمه حسن موقر بالیوزی

### پری و فردوس

#### اقتباس از منظومه لاله‌رخ اثر طبع تانس مور شاعر انگلیسی ❀

تانس مور شاعر انگلیسی که در اوایل قرن نوزدهم میزیست داستانی منظوم نگاشته است موسوم به لاله رخ. لاله رخ دختر اورنگ زیب پادشاه مغول هندوستان است. پادشاه بخارا که از سلطنت کناره گرفته و ملک را بفرزند خود وا گذاشته است عازم حج است. بدلهلی که میرسد لاله‌رخ را برای فرزند خود خواستگاری میکند و فرار می‌کند از آنکه در جشن عروسی در کشمیر بر گزار بشود. لاله‌رخ زایدش با کوکبه و حشمتی هر چه تمامتر روانه کشمیر میکند و فضل‌الدین حاجب حرمسرا را در خدمت اوروانه میکند. در عرض راه وسایل سرگرمی را از همه جهت برای لاله‌رخ فراهم می‌آورند ولی وی از همه آنها خسته می‌شود و طول سفر هم ملالت آور است. در آن میان ذکر می‌شود که جزء خدم و حشم شاعر جوانیست فرامرز نام که پادشاه بخارا بحضور شاهزاده خانم گسیل داشته است. فرامرز را میطلبند تا شعری بخواند و داستانی بگوید و رفع ملال کند. وی در طول سفر برای شاهزاده خانم چندین حکایت نقل میکند. یکی داستان مقتع صاحب ماه نخشب است در خراسان که بسیار مفصل است، دیگری داستان پری و فردوس است. قبل از آنکه ماحکایت پری و فردوس را برای شما باز گوئیم اینرا نکته نگذاریم که به کشمیر که میرسند معلوم میشود فرامرز شاعر داستان گو خود پادشاه بخارا بوده است.

**فرارز -** بامدادی بردروازه جنت، پری غم زده ایستاده بود،

بر چشمه‌های آب زندگی که در فردوس برین بسان نغمه موسیقی روان بود نظاره کرد،

و تماشای انوار بهشتی را از میان دروازه نیمه باز بر بالهای خود دید.

و با خود گریست: که افسوس، افسوس، اسلاف طائفی من این مکان پر جلال را از کف نهادند.

**پری -** و چه شادانند آن ارواح پاک که در این جنت عدن،

میان گلها و ریاحینی همیشه خرم و جاودان، میخرامند.

گرچه بستنهای زمین و پهنای دریا برویم گشوده است.

و ستارگان آسمان برایم گل بدامان دارند.

یک غنچه از باغ بهشت بر جملگی میارزد.

هر چند که دریاچه کشمیر مصفا پر آفتاب است و عکس درختان در آب نمودار،

و چشمه‌ساران آن وادی شیرین و جانفزا.

هر چند در ملک تبت آبهای دریاچه‌ها عذب و گوار است،

و رود زرین آن به دریاچه‌ها شتابان.

سعیدانند و بس که توانند گفت.

❀ پری فرشته‌ایست که شیطان مانند از بهشت رانده شده. گرانباتر از معانی باید تقدیم کند که دیگر بار بهشت راه جوید. منظومه‌ایست بسیار دقیق و مؤثر و مکرر باید خواند. (مجله یقینا)

آبهای باغ بهشت بر جلگی می‌ارزد .  
 اگر این کواکب رایگان بکنان زیر بال گیری ،  
 و تا آنجا که در عالم اکبر پرتوانجم بینی ره سیری ،  
 و مسرات کون و مکان را سالیان بی‌پایان باضمااف بیایی ،  
 باز یک لحظه در بهشت بر جلگی می‌ارزد .

**فراهرز** - فرشته معظمی که در بیان آن آستان انوار بود و پراگریان یافت .  
 چون بسوی او نزدیک شد و نوای حزینش را شنید ،  
 اشک در دیدگان وی گردید ، بماننده ترشخی که از چشمه ساران جنت  
 بر آن گل آبی رنگی نشیند که بر همین گوید جز در فردوس برین جایی نروید .

**فرشته** - ای زاده سلاله ای خو بروی خطا کار .  
 هنوز امیدی برای تو باقی است زیرا در دفتر تقدیر مسطور است  
 که آن پری که بدین آستان، گرامی ترین ارمغان را آرد آمرزیده شود .  
 برو آن ارمغان را بیاب و مایه غفران کن .  
 آری خوش است بخشوده‌ای را به جنت راه دادن .

**فراهرز** - بدان سرعت که ذوزنب به آغوش خورشید دَوَد .  
 بل چابک تراز تیر شهاب که شبانگهان  
 از شست ملائک بر خیل ابلیس فرود آید ،  
 و گستاخان را از عروج به سده قدسیان باز دارد .  
 آری ، آن پری چنان چالاک از گنبد مینا بزیر آمد .  
 بزمین رسید و در آن دم نظری از چشمان بامداد بر پهنای جهان ما افتاد .  
 ولی این پری به کجا رود و این ارمغان را کجا بیابد . باخود میگوید .  
 پری - میدانم که زیر ستونهای چهل منار یک دریا باقوت خفته است .  
 میدانم که سرزمین عطر افشان کجاست - در جنوب عربستان -  
 عربستان پر آفتاب - در قعر دریا قرار گرفته است .  
 همچنین میدانم که جنیان جام جم را کجا نهفته اند - جامی که در آن اکسیر حیات میجوشد .  
 ولی این ارمغانهایی نیست درخور فردوسیان .  
 این گوهرها کجا و سریر قدس کجا ؟  
 چند قطره آب حیات کجا و دریای بیکران ابدیت کجا ؟

**فراهرز** - بدین افکار اندر بود که بالش بهوای ملک یر نزهت هند اصابت نمود .  
 ملکی که هواش مایه آسایش جانست و دریایش بر صخره مرجان و بستر عنبر غلطانست ،  
 کوهسارش از فیض آفتاب پردر گوهر است  
 و جویبارانش چون عروسان نو آراسته ز زمین دارد  
 و بوستان صندل و عودش پریان را بوجد و طرب آرد .  
 ولی اکنون رودش از خون گلگون است  
 و باغ و بوستانش از مردار زشت و عفن .  
 انسان قربانی انسان گردیده .

**فراهرز** - سلطان غزنوی شمشیر قهر از نیام کشیده  
و تاج و افسر هندی در راهش بخاک افتاده .

پری بزمین نظر میدوزد در غبار عرصه بیکار میبندد  
که جوانی رزم آزما یکه و تنها در کنار زادبوم خود ایستاده است .  
تیغه شمشیر در دستش شکسته و یک تیر در ترکشش بجا مانده .  
حریف ظفر مند فریادزد ، زنده مان ، و سهم غنائم من شو .  
جوان ساکت و صامت اشارت به سیلی نمود که از خون انبای قومش جاری بود .  
و سپس آخرین تیر خود را بسوی قلب حریف رها ساخت .  
تیرش به هدف نرسید - ستمگر زنده ماند و مرد دلیر بخون غلطید .  
پری از آن مکان که جوان بخاک افتاده بود نشان برداشت ،  
و چون کرد لشکر فرونشست ، بریر تو آفتاب صبحگاهی بزمین فرود آمد .  
و پیش از آن که جوان آزاده قالب تهی کند  
آخرین قطره خون عزیزش را بر گرفت و بفردوس برین رو نهاد .

**پری** - این قطره خون ارمغان مقبول من در آستان انوار باشد -  
خونی که در راه آزادی نثار شود مقدس و مسعود است  
و جویباران صافی ستان نزهت را آلوده نمیکند .

**فرشته** - مقدم دلیرانی را که چنین در راه زادگاه خویش جان میسپارند مایس گرامی می شماریم .  
اما می بینی که ارمغان بو سد بلورین فردوس برین را بجنش در نی آورد .  
ارمغانت نباید از این والاتر باشد تا دروازه بهشت را برویت بگشاید .

**فراهرز** - این امید پری بنومیدی رسید .  
آنکاه بکوهستان آفریقا رو آورد . وبال خود را در سر چشمه رود نیل شستشوداد  
( آن مکان که از انظار آدمیان پوشیده است ) .

سپس بر کورستان فراعنه گذر کرد - و به آواز کبوتران گوش فراداد .  
در کنار دریاچه ، نور ماه بر بالهای مرغان سپید قام میتابید .  
ساختی بود بس دلکش و مصفا که چشم بشر از آن بهتر ندیده بود .  
که را بغاطر میگذاشت که چنین شبی ،  
شبی که این و ادیها و این میوه های طلائی در برنو دلتواز آسمان غرقه است .  
و آن درختان جمیل نعل بمانند دوشیزگان که خواب ایشان را به بستر یرنیان میخوانند  
سرخم میکنند ،

و آن کلهای سوسن در آبهای دریاچه رو تازه میکنند .  
تا بامدادان آفتاب محبوبشان چهرشان را خرمتر یابد .  
پلی که را بغاطر میگذاشت که چنین شبی دیو طاعون دم آتشین بر آرد .

و چنان شراری بیارد جان سوز که از سموم صحرا هم بر نیاید .  
 آن پسینگاه آخرین اشعه آفتاب آفل بر بساجبینها تابد  
 که از نور زندگی تابان بود و دیگر بایرتو آفتاب آشنانشد  
 و بگاک تیره افتاد . از مردگان معابر پشته گردید .  
 و اینک نور مهتاب بر این اجساد افتاده - مرغ لاشخوار از آنها رو میگرداند .  
 و تنها گفتار است که در کوجهای شهر میگردد - و نیمه شب طعمه میجوید .  
 وای بر آن بیچاره ای که در معبر افتاده و از وی رمقی بجامانده  
 و در تاریکی برق آن چشمان کبود را بروی خود می بیند .  
**پوری** - بیچاره آدمیزاد چنان به آتش گناه اجدادت میسوزی ( صدای ناله )  
 .....

این کیست که خود را کشان کشان بکنار دریاچه رسانده است تا یکه و تنها جان بسپارد .  
 جوانیست که زمانی دلها در پیش روان بود . اکنون بیگس و بی تیمار و بی غمگسار از جهان می رود  
 و چشمی نیست که برایش بگریه .  
**فراهرز** - جوان مهجور را در این دم آخر مرهم آلام مرگ اینست -  
 که آن کس که محبوب دلش بود و سالها مطمح عشقش ،  
 آن کس که میخواست حیات خود را با حیات وی پیوند دهد ،  
 از این شرار نیمه شب در کاخ پدر محفوظ است . ولی هان این کیست که از ره میرسد -  
 گوئی پیک تندرستی است با گونه سرخ و درغره جوانی  
 اوست - اوست ! جوان از دور در نور مهتاب نامزد خود را می شناسد .  
 دختر می خواهد که باوی بیاید و بی وی زنده نماند .  
 اکنون دستانش را بر جسم معشوق حلقه نموده و گونه اش را بر گونه آتشباروی نهاده -  
 هرگز جوان چنین گمانی نمیکرد که روزی بیاید  
 که بخواهد خود را از آغوش محبوب بدور اندازد .  
 .....

**دختر** - بگذار که من همان هوایی را  
 همان هوای عزیزی را تنفس کنم - که تو خود تنفس میکنی .  
 خواه این هوا مرگ آرد و خواه تندرستی بخشد . چون هوای برگرد تست شیرین است .  
 بیایا این اشک ریزانم را بنوش .  
 کاش که خون سینه من مرهمی بود - تا از خود سینه میدردم و خونم را مرهم جبینت می نمودم .  
 ای جوان روی عزیزت را از من مگردان .  
 مگر من از آن تو نیستم ؟

مگر من همان نیستم که به همسرت برگزیدی . آن که جایش در حیات و ممت در جنب تست ؟  
 گمان داری که آن کس که در این جهان تیره فروغش از وجود تو بوده

بتواند آن شبِ ظلمانی را که مرگِ تو بهره‌اش میسازد بر خویش هموار کند ؟  
 گمان داری که بتوانم ترا از کف بگذارم و خود زنده بمانم ؟

تو جان منی و چون تو روی من کجا مانم ؟

جان من بسوی من نظر افکن -

بیش از آنکه من هم چون تو بزمردم شوم و بگذار آیم بر من نظر افکن .

**فراهرز -** آه سوزناک جوان در وجود دختر شرر افکند -

او هم از یافتاد جوان دست . و یائی زد و از رنج و الم رست .

دختر بر رخسار محبوب بوسه آخرین زد و با آن بوسه به محبوب پیوست .

ویری از آن روان که از قید جهان برمی خاست . آه بدرودش را برگرفت .

آنگاه بالهای رخشان خود را بحرکت آورد -

و آن چهره های رنگ پریده را تابان ساخت . و بر کنار ایشان چون نگهبانی نشست -

گوئی میخواهد تا روز حساب که باز دیده بکشایند از ایشان نگهداری کند .

.....

**فراهرز -** بامداد در آسمان پرده از رخ می کشاید - پری به عالم بالا رومی نهد .

و آهی را که انگبخته مهری غش و ثمر جانفشانی است - بفردوس برین میبرد .

بردروازه جنت ارمغان خود را عرضه می کند - و فرشته آن آستان برایش تبسم می نماید .

ودلش از شادی و امید می طید که هین دیگر فردوس مرا مسلم شد .

ولی افسوس که باز امید پری بنومیدی میرسد .

**فرشته -** آری نام آن دختر و کرداروی را بانور ساطع

برعرش رقم زدند و در دیده ملائک مشهود است

ولی ای پری هنر سده بلورین فردوس از جاننجینیده .

ارمغانی که بتواند دروازه بهشت را برویت بکشاید - باید از این آه گرامی تر باشد .

\*\*\*

**فراهرز -** اکنون بر گلزار شامات نور یسینگاه آرام نشسته است -

و قرص خورشید زبیر سرلینان گردیده -

فراز کهسار را شکوه برف زمستان مجلل کرده

و در دامن آن تابستان با گل وریحان غنوده است .

آن کس که از فراز هوا بر این ساحت روح افزا نظر دوزد -

چه حسن و جمالی بدیع بر روی زمین بیند .

اما روان پری آزرده است و بالهای خسته .

ناشاد می بیند که آفتاب بر معبد بملیک میدرخشد - و از ستونهای رفیع آن سایه میسازد .

ستونهای معبد بملیک چون شاخصی می نماید که ساحر روزگار

برپاداشته است ، تا گذشت اعصار و قرون را بسنجش آرد .

شاید در زیر این کنیسه آفتاب تمویدی گوهر نشان ،